

زمانه که همه شک متن دهد بر باد
مذابتی که خطا و حال مشک بود
نوامی ببل بیدل کجا پسته افتد
که کوشش بهوش هرغان هرزه کوی
قبای حسن فروشی نزا باید و بس
که بچو کل همه آیین نمک و بوداری
بسرکشی خود ای سرو جو میرمن
که که بر ورسی از شرم سر زد و آری

ز کج صومعه فاطموی جو هر عشق
در آینه کده که میل حسبت دجوری

لطیف هستی عشق آدوی و پری
لدا و فی چنانا سعادتی بری
بجو سلفظ ریشنی وصال جوی
که جام جم نمکد سود وقت بی بهر
می صبح و نگر خواب صبحدم تپید
بعد ز نیم شبی کوشش و کبر سوری
بیا و سلطنت از ما بجز ما که حسن
دین معاند خاض مشوره جز خری
دعای گوشه نشینان ماکر و نا
چرا بگوشه چینی نمی نگر
چو هر خبر که شنیدیم ره بگریشت
مازین سپس من و شادی و بگری
بهر می ز دل ما بروی آن است
نه جز و صند در آب آتش مشق
کلاه خسته تو کج مباد بر حسن
که درین عیب سزاوار است ز کوی

بوی

جوی زلف و رخت میر و مذو می آید
صبا بغالیه سیاهی و مد بگوه کری
طریق عشق هر کام صد کین گاه است
مغوذ باسد اگر ره با منی بری
مر ازین طلمت سر که رهنمایی کرد
نیاز نیم شبی و دانه سحری
ز من محضرت آصف کبی بر پیغام
کیا دیکر و دو همراه زین نظم درای
بیا که وضع جهان را چنانکه می بینی
که امتحان کنی سوزی و غم غوی
بکوش خوابه در از حق بی نصیبان
که بنده را بگذر کس عیبی نهی

ببین هست فاطمه ایست کنان
اری ماسره لیدا العذر القوی

غم که زشت به بی صلی و بو الهوی
ای سپهر جام میوه که به پیری بری
لبع البرق من بطور روانست
فلعلی لک آب شهاب فینبی
چه شکر راست برین شهر که قائم شده
شا بهاران طریقت بقام کسی
با دل خون شده چون فخر خوش ای
هر که مشهور جهان بشکین بی
بال کشا و صغیر از شجر طوی زن
حیف باش چو تو مرغی که آید بری
دوش و رضیل غلامان در شمشیر
کفت کی بسکین بخاره تو با بری
تا جو بخر غنسی اسن جانان کیرم
جان بنادیم بر آتش ز بی غنسی